

گزارشی از فعالیت‌های «لیلا عبدی» در جمران

ساخت «کلبه کاغذی» بادو کارتن کتاب!



رضا شابعانی

خبرنگار

زهره عبدی، نویسنده، کارشناس و پژوهشگری که ۸۰ عنوان اثر تألیفی برای رده سنی کودک و نوجوان دارد و جوایز متعددی را در جشنواره‌های مختلف کسب کرده‌است. دو فرزند ۱۹ و ۱۱ ساله دارد و به اندازه چند مرد، همت و پشتکار. او ساکن تهران بوده و بعد از ازدواج به قم می‌آید. آنچه در زیر می‌خوانید، گزیده گفت‌وگوی «قفسه کتاب» با اوست. سال ۹۵ به واسطه همکاری ادبی با یک مؤسسه خیریه ایتام با روستای جمران آشنایی پیدا کرد. ماحصل آن بازدید این می‌شود که سوژه گزارش ما تصمیم بگیرد، بذری را در دل کودکان آن منطقه بکارد. با هزینه شخصی اسکلت خانه‌ای در روستا را خریداری و از کارگران بومی



روستا، جهت تکمیل ساختمان مورد نظرش کمک می‌گیرد. در این فاصله، با مخالفت‌ها، تهدیدها و سرقت مواجه می‌شود اما این اتفاقات باعث نمی‌شود ذره‌ای دلسرد شود و قید هدفش را بزند. کارش را با دو کارتن کتاب آغاز می‌کند. از آن روز به بعد، بچه‌های روستا به جای بازی در کوچه‌های خاکی و آلوده، وقت‌شان را در کتابخانه کوچک زهره عبدی می‌گذرانند. با رای‌گیری از بچه‌ها، اسم آنجا را می‌گذارند «کلبه کاغذی». از طریق صفحه شخصی‌اش فعالیت‌هایش را به اشتراک می‌گذارد و همین سبب می‌شود که به طرق مختلف کلبه کاغذی مورد توجه قرار بگیرد. از آنجا که بچه‌ها از عقبه فرهنگی مطلوبی برخوردار نبودند، با کتاب ارتباط چندانی برقرار نمی‌کنند. عبدی از طریق یکی از استادان خود در تهران، تعداد قابل توجهی بازی فکری را وارد مجموعه خود می‌کند و با استقبال بچه‌ها روبه‌رو می‌شود. نقاشی، ساخت کار دستی و قصه‌گویی، در کنار دیگر فعالیت‌های فرهنگی باعث می‌شود بچه‌ها هر روز با شوق بیشتری در کلبه کاغذی پا بگذارند. او در کنار این فعالیت‌ها، به عنوان یک شهروند مطالبه‌گر، پیگیر مسائلی بود که مردم محله جمران از آن بی‌بهره بودند.

درباره روایت «طوفان آمد و مارا با خود برد» به قلم فردین آرایش از انتشارات سوره مهر

مسیر سخت یافتن سوژه‌های کرونایی



لیلا مهدوی

نویسنده

خواندن از ویروس منحوس کرونا در این روزها که زندگی همه‌مان را دگرگون کرده جانکاه است، با این حال همه ما هنوز سوؤالات و ابهامات زیادی درباره‌اش داریم. کرونا همان قدر که معضل شده به همان میزان دراماتیک است. کرونا بی‌شک چه در ادبیات جهان و چه در ادبیات ایران بعد از این تأثیر و حضورش حس خواهد شد. در هنر روایی مهم است که جایگاه نویسنده کجاست. نویسنده باید درست در وسط معرکه باشد. باید بتوان در میان کلمات، راوی و نویسنده را از هم جدا دانست اما در عین حال مخاطب باید بداند بین نویسنده و مخاطب همبستگی حسی وجود دارد. نویسنده علاوه بر این که باید به راوی و اصل روایت وفادار باشد، زبان و فرم را نیز باید بسازد. در روایت «طوفان آمد و مارا با خود برد»، مخاطب در چرخه میان نویسنده، پدیده یا کرونا، سوژه‌ها و زبان روایی ایستاده است. «زبان روایت» را به این دلیل مهم و

نقطه قوت اثر می‌دانم چون حاصل تلفیق تجربه و معناست. با این که مشخصاً نویسنده قصد ندارد به حیطه معنا وارد شود اما زبان می‌تواند رسانای معنا باشد زیرا در ساده‌ترین و تازه‌ترین حالت ممکن قرار دارد. واژه‌ها پویا و زنده هستند و زبان در سالم‌ترین حالت ممکن انتقال قرار دارد. نکته دیگری که در خصوص این روایت وجود دارد این که نویسنده توانسته نسبت زمانی مناسبی میان نگارش و هیجان‌های اولیه پدیده کرونا به لحاظ زمانی ایجاد کند. از دیگر ویژگی‌های این روایت که می‌تواند به آن اصالت ببخشد، مفهوم مشاهده و دیدن است. دیدن یک فرآیند کامل است مجموعه مشاهده‌های هدفمند، نویسنده در مواجهه با هر روایت توانسته این فرآیند را طی کند، اول این که خود سوژه را درست دیده که شاید بتوان از اصطلاح کلوزآپ استفاده کرد و بعد از آن باید آثار سوژه را در بستری از جامعه مورد مشاهده قرار

داد یا همان لانگ شات. تحلیل این دو تصویر با هم است که مفهوم دیدن را کامل می‌کند. نکته سوم در روایت این کتاب، انتخاب سوژه‌هاست که باز هم می‌تواند متاثر از دیدن باشد یا بدیع بودن آن. انتخاب سوژه‌ها در این روایت به گونه‌ای است که تعادل ذهنی مخاطب را هر بار به هم می‌زند و برای مخاطب ایجاد انگیزه می‌کند. پس در مسیر خواندن، ضرباهنگ قلم و نگارش از ریتم نمی‌افتد. تصور می‌شود یافتن سوژه‌ها مسیر سختی دارد که «فردین آرایش» به خوبی از عهده انجام آن برآمده است. ویژگی آخر هم انتقال حس است. وقتی «طوفان آمد و مارا با خود برد» را می‌خوانیم؛ در پس هر روایت ذائقه مخاطب عوض می‌شود و نشان می‌دهد حس او درگیر شده است. اما بی‌تردید طرح جلد کتاب با هیچ کدام از اِلمان‌های بصری و کلامی روایت ارتباطی ندارد. آن گونه که هیچ چیز از آن بر نمی‌آید حتی چشم‌نواز هم نیست که کمی مخاطب را به سمت خود بکشانند!



تیغ تیز چیز!



رضا احسان‌پور

شاعر و طنزپرداز

الو! صدا می‌داد؟ آهان! به لحظه فکر کردم قطع شد. ببین! می‌دونم آمپر چسبونده‌ای؛ حق هم داری ولی همیشه همین آشه و همین کاسه! من هم به زمانی مثل تو کله‌ام داغ بود. از همین چیزها که تو گفتی می‌گفتم. از همین شعارهای خوشگل! چی بود؟ آهان! تیغ تیز فلان و محدودیت در بهمان و کوتاه نظری نسبت به بیسار و اینها! ولی ببین! فکر می‌کنی اگه به روز همه متحد بشن و به کلام بگن که این چه وضع حذف کردن و قلم گرفتنه و زور فرهنگی بزبن، چیزی از توشون درمیاد؟! میشه حکایت «روغن بادام، خشکی می‌نمود»! توی این جنگل کاغذی که اسمش نشره، آرزوی علمی تخیلی، زیاده! چه می‌شه کرد؟ دستمون زیر تیغه. چه تیغی؟ یکیش کاغذ! فکر کن اگه کاغذ نرین تو بازار یا بیاد و چند برابر این چند برابری که الان هست بشه، دیگه می‌شه چیزی داد بیرون؟ روچی می‌خوای چاپ کنی؟ رو کاغذ سیگار یا پشت پوستری انتخاباتی؟! یا ملت رو به صف می‌کنی دم چاپخونه و کف دستشون می‌نویسی؟! ای بابا! ناراحت نشو! تیکه نمی‌اندازم! دارم به جوری می‌گم بفهمی که وقتی می‌گم نره، هی نگي بدوش! همیشه هم یکی هست که گله رو گرفته! تو تا حالا دیدی همون نشری که دیروز با هم حرفش رو می‌زدیم از ممیزی بناله؟! آفرین! ندیدیدی دیگه. نه تنها نمی‌ناله بلکه می‌باله! چون طرف وصل به منبع لایزال کاغذه. کاغذ، سر کوه یخه که زده بیرون. من اگه بخوام برات بگم که چی شده که الان غلاف کرده‌ام و هرچی می‌گن می‌گم چشم، مثنوی ۸۰ میلیون من کاغذه!

ببین! حالا چی رو گفتن حذف کنی؟ کدوم کتاب و چند تا مورد اصلاحیه؟ هه! بابا! همین؟! من رو باش فکر کردم چی گفته‌اند! با ۳۰ تا اصلاحیه که باید عروسی عمقی داشته باشی! الان کار به جایی رسیده که من و رفقا از هم می‌پرسیم، چندتا اصلاحیه نزنه‌اند! یعنی تعداد تأییدی‌ها کمتر از ردی‌هاست! همین که فقط جلد خالی چاپ نمی‌کنی، برو خداتم شکر کن. هان؟ آره! می‌دونم کتاب، آش‌ولاش می‌شه ولی این رو فقط تومی‌دونتی! اونی که می‌خره که نمی‌دونه. همین شیربی‌بال و دم‌واشکمی که داری رو هم بدی بیرون، ملت می‌بوسن می‌دارن رو چشمشون. اونها یا عادت دارن یا نمی‌فهمن؛ اونایی هم که می‌فهمن کتابه قیمة قیمه شده، یا نویسنده رو می‌شناسن و می‌دونن چی می‌خواسته بگه یا به راهی برای فهمیدنش پیدا می‌کنن. من خودم این وقت‌ها به نویسنده می‌گم اون که می‌خواسته بگه و نشده بگه رو توی رونمایی و جلسه نقد کتاب بگه یا توی مصاحبه‌ها یا ته‌تفش اگه این هم نشد، بره بذاره توی فجای. اگه می‌شه خودش هم نگه که چه بهتر. در گوش منتقد‌ها و رفقا و نوجه‌ها و آدمین فن پیچ‌هاش بگه و اونو و اونور و بگن. این جوری، هم گفته و هم نگفته. ببین! الو! صدا می‌داد؟!

سند برگ سبز کامیون کفی جرثقیل دار بنز
هشت تنی مدل ۱۳۶۱ رنگ سبز، شماره پلاک
۱۲۵ ع ۵۴ ایران ۴۶، شماره موتور 10064934
شماره شاسی 14833366 بنام رضا ناپسی
سیاه‌تنی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند برگ سبز پیکان وانت، مدل ۹۱
رنگ سفید، شماره موتور 11490084191
شماره شاسی AAAA36AA9CG26908 شماره
پلاک ۴۸۴ ای ۴۸ ایران ۴۶ بنام سماته
ساعی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

کارت ماشین و کارت سوخت خودرو پژو
مدل ۱۳۸۸ به رنگ سفید شماره انظامی
ایران ۱۳ - ۷۳۴۴ ۹۳ شماره موتور 12488104083
شماره شاسی NAAN01CA59E842458 به مالکیت
سهیلا یزدانی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

مدرک فارغ التحصیلی اینجانب رسول صفدریان فرزند اصغر
به شماره شناسنامه ۴۷۱۶ صادره از اسفهان در مقطع کاردانی
رشته الکترونیک صادره از واحد دانشگاهی شهر مجلسی با
شماره ۱۲۸۸۲۱۹۰۰۸۵۹ مورخ ۱۳۸۹/۰۲/۲۳ مفقود گردیده
است و فاقد اعتبار می‌باشد. از پاینده تقاضا می‌شود اصل
مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر مجلسی
به نشانی دانشگاه آزاد اسلامی شهر مجلسی ارسال نماید